

انتخاب استراتژیک برای آینده‌ی ایران :

قدرت سیاسی یا قدرت اجتماعی

contact@korosherfani.com

کوروش عرفانی

پیش‌بینی‌ها در مورد آینده ایران بسیار متفاوت می‌باشد. در حالی که عده‌ای حرف از دوام رژیم می‌زنند برخی نابودی آنرا قریب الوقوع دیده و بعضی نیز حالت‌های حد وسط این دو را مد نظر قرار می‌دهند. در باره مشروعیت و قابل قبول بودن این تغییرات نیز هر کس نظری دارد و بعضی تحت این پوشش که تغییر را به هر بهایی نباید پذیرا شد، با برخی از سناریوهای تغییر رژیم در ایران برخورد منفی دارند، در حالیکه گروهی دیگر "هر" "روش" و "هر" مسیری را برای تغییر رژیم جایز می‌دانند. این تفاوتها از کجا ناشی می‌شود؟ کدام یک به واقعیت نزدیکتر است؟ آیا تفاوت آنها ماهوی است یا خیر؟ این مقاله تلاش خواهد کرد تا به این سوالات پاسخ داده و بررسی کند آینده‌ی این گونه برخورد با مسئله تغییر آفرینی در ایران چه خواهد بود؟

ویژگیهای فرهنگ تغییر آفرینی

تجربه تاریخی و ویژگیهای شرایط حاضر هر کشور به مردم آن می‌آموزد که برای ایجاد دگرگونی در میهن خود به چه روشهایی امیدوار باشند. بطور مثال در کشورهای دمکراتیک صنعتی در شمال اروپا جامعه، برای دستیابی به تغییراتی که مد نظر دارد، آموخته است که از ابزارهای انتخاباتی بهره گیرد و کمتر به روشهای دیگر متوسل می‌شود. مردم فرانسه، به دلیل زنده بودن سنت انقلاب خود در آموزه‌های تاریخ‌شان، هنوز در موارد بحرانی اشاره به ضرورت یک انقلاب دیگر می‌کنند. در بسیاری از کشورهای اروپایی روش مبارزه حزبی و سندیکایی همراه با تظاهرات، اعتصاب و تحصن مسیر تغییرخواهی را ترسیم می‌کند. در بسیاری از کشورهای آفریقایی ذهنیت بازیگران سیاسی طوری شکل گرفته است که برای تغییر در شرایط کشورشان، ابزارهای خاصی مانند جلب نظر قدرتهای استعماری سابق، یا دست زدن به کودتا را مورد توجه قرار می‌دهند. ایران نیز مانند هر کشور دیگر، با تکیه بر تاریخ خود و با توجه به شرایط خاص دوران فعلی‌اش، یک فرهنگ سیاسی ویژه برای تغییر آفرینی دارد. این فرهنگ در ذهن تمامی بازیگران سیاسی، اعم از دولتمردان، قدرتمندان و یا فعالان سیاسی اپوزیسیون، حضور داشته و رفتار آنها را در رابطه با تغییرگری در ایران هدایت می‌کند. بیش از هزار سال تاریخ تک‌سالاری در ایران، در قالب یک نظام پادشاهی، حدود دویست سال دخالت مستقیم و غیر مستقیم بیگانگان در سرنوشت کشور و سپس، مجموعه شخصیت‌هایی که به تاریخ صد ساله اخیر درکشورمان شکل دادند، در شکل‌گیری این فرهنگ

سیاسی تغییرآفرینی نقش داشته‌اند. با مراجعه به ذهنیات و عملکردهای بازیگران سیاسی در ایران در می‌یابیم که در این فرهنگ سیاسی پنج عنصر وجود دارد که نقش تعیین کننده را در فرایند ایجاد تغییر و دگرگونی در ایران بر عهده دارند و ایرانیان بر آنند، که با پشتوانه این چند عنصر، شرایط را در کشورشان عوض کنند :

- ۱) عنصر اراده خارجی
- ۲) عنصر حاکمیت (قدرت سیاسی)
- ۳) عنصر تشکیلات سیاسی
- ۴) عنصر نخبگان سیاسی
- ۵) عنصر سیاسی کاران با سابقه

تاکنون نیروهای تغییرگرا در ایران - با جهت‌گیریها، افکار و اهداف سیاسی متفاوت و حتی متضاد - برای تغییر آفرینی بدنبال بهره بردن از این پنج عنصر بوده‌اند. هرچند که شکل‌های ترکیبی نیز مطرح است.

عنصر اراده خارجی

عنصر اراده خارجی به خواست دولتهای بیگانه بر می‌گردد. به اینکه آنها برای ایران چه می‌خواهند. آیا آنها تغییر را می‌طلبند یا ثبات را؟ اگر خواستار تغییر هستند، چه نوع تغییری؟ در چه جهتی؟ تا چه حدی؟ ایرانیانی که به این عنصر اهمیت می‌دهند یاد گرفته‌اند که شاخص دگرگون‌سازی شرایط در ایران را خواست و منافع دولتهای بیگانه بدانند و بر اساس آن، رفتار سیاسی خود را تنظیم کنند. در میان دولتهای بیگانه‌ای که این افراد بعنوان معیار مورد نظر قرار می‌دهند دولت انگلستان، دولت آمریکا، دولتهای اروپایی (بخصوص آلمان و فرانسه)، روسیه (شوروی سابق) و اسرائیل هستند. سایر دولتهای ذینفع، مانند ژاپن، کانادا و استرالیا در حاشیه کشورهای فوق مطرح می‌شوند.

این واقعیتی است تاریخی که دولتهای بزرگ و به ویژه انگلستان و آمریکا، نقش عمده‌ای را در تغییرات سیاسی یکصد و پنجاه سال گذشته در کشورمان بازی کردند. تاثیر این امر بر حافظه جمعی ما بسیار قویست و بطور سنگینی بر تحلیل‌ها و راه‌حلی‌های تغییرطلبان در ایران سایه افکنده است. طریقه‌ی برخورد تغییرطلبان در کشورمان با پدیده دولتهای بیگانه، بسیار متفاوت بوده است :

در رابطه با انگلستان عده‌ای از همان زمان قاجار خود را در اختیار اهداف و برنامه‌های استعماری این دولت در ایران قرار دادند و به عنوان مزدور سیاسی یا نظامی بریتانیا عمل کردند. این سنت ضد ملی از آن زمان تاکنون ادامه دارد و هنوز فراوانند آخوندها، سرمایه‌داران، سیاستمداران و روزنامه‌نگارانی که خود را به دستگاه استعماری انگلستان فروخته و بدان خدمت می‌کنند. به همین صورت از پنجاه سال پیش به اینسو عده‌ای دیگر از ایرانیان خود را در خدمت امپریالیسم آمریکا قرار دادند و یکی از خدمات تاریخی‌شان به دولت ارباب خود، شرکت فعال در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سال‌های پس از آن بود. شوروی نیز، از یکصد سال پیش، عوامل خود را در ایران دارد و حزبی مانند حزب توده به تمام و کمال عامل پیش‌برد سیاستهای شوروی در ایران بود. اسرائیل هم بعنوان یک تشکیلات جهانی و یا از ۱۹۴۸ به عنوان یک دولت، عاملان اجرایی خود را در تمامی سطوح در ایران داراست. شبکه‌ی اسرائیل در ایران بسیار پرقدرت است، زیرا از حمایت کامل یهودیان ساکن در ایران برخوردار بوده و هست. بویژه آنکه بسیاری از یهودیان در ظاهر به اسلام روی آورده و حتی در بالاترین سطوح مذهبی، سیاسی و اقتصادی کشور آدمهای خود را قرار دادند، مانند حبیب الله عسگر اولادی تازه مسلمان که از بینانگاران انجمن حج‌تیه و

هیئت مؤتلفه اسلامی بوده و اکنون ۲۴ سال است که، با همکاری سایر یهودیان به ظاهر مسلمان، مانند علینقی خاموشی و از طریق بازار و اتاق بازرگانی، در پشت پرده، اربابان واقعی سیاست و اقتصاد در ایران هستند. بر این مجموعه از خدمتگزاران مستقیم کشورهای بیگانه، باید خیل فراماسونهای ایرانی را بیافزاییم که از سید جمال الدین اسد آبادی و جعفر شریف امامی تا، محمد خاتمی را در برگرفته و یکی از بانفوذترین شبکه‌های آسیایی خود را در ایران داراست. بدون آنکه بخواهیم به جزئیات پردازیم باید بگوییم که مهم جلوه دادن عنصر اراده خارجی و حفظ و نکه‌داری این اهمیت در افکار عمومی ایرانیان، از جمله وظائف ایرانیانی بوده است که به دلایل مالی، قومی، ایدئولوژیک، طبقاتی، جاه طلبیهای شخصی و غیره، توان و قلم و دانش خویش را به بیگانگان فروخته‌اند و هر کجا که لازم بوده بر علیه منافع ملت مظلوم ایران و تامین خواسته‌های اربابانشان عمل کرده‌اند. همین‌ها هستند که امروز نیز تلاش دارند این فرهنگ برده‌پروری و بیگانه‌پرستی را در میان نسل‌های جوان ایرانی جا بیاورند، تا آنها نیز بیاموزند، برای داشتن قدری رفاه و آزادی باید، چون سگ گرسنه، منتظر تکه نانی از جانب بیگانگان سودجو و ضد ایرانی باشند. این سنت ضد ملی و ضد مردمی متأسفانه در فرهنگ سیاسی ما ریشه کرده است و به بسیاری از ایرانی‌ها آموخته است که در مقابل ظلم و ستم و فقر، راه مماشات و تسلیم را پیشه کنند و چشم به آنسوی مرزها بدوزند، تا چه زمانی اراده واشنگتن، لندن یا تل آویو بر تغییر شرایط در داخل ایران قرار گیرد و آنها نیز از این جهنم فقر و استبداد رها شوند. جا انداختن این فرهنگ و تداوم بخشیدن به آن، بزرگترین خیانتی است که می‌توان در حق یک ملت کرد تا مبادا مردم به خود آیند و دریابند که ناجی آنها خودشان هستند.

و باز شوربختانه عده‌ای از مخالفان رژیم جمهوری اسلامی به مدت بیش از دو دهه است که با ناآگاهی خود به این تفکر مسموم دامن زده و برای نجات مردم ایران، دست به دامن دشمنان مردم ایران شده‌اند. سالهاست که نمایندگان سازمانهای کوچک و بزرگ اپوزیسیون نامه به "عالیجناب کلینتون" و "جناب آقای پرزیدنت بوش" می‌نویسند و در به در، به دنبال نمایندگان کنگره و پارلمان در آمریکا و اروپا می‌دوند. این تلاش ضد ملی، که از ناآگاهی عمیق و جهل مرکب برخی و از خیانت پیشه‌گی بعضی دیگر برمی‌آید، هر پوشش و توجیه مصلحت‌گرایانه‌ای که داشته باشد، نمی‌تواند یک واقعیت را پنهان کند و آن اینکه، جدا افتادگی از مردم، هر فعال‌سیاسی را به سوی خدمت به دشمنان مردمش هدایت می‌کند. زیرا چه کسی است که نداند این کشورها، حتی زمانی که مردم ما در خیابانها فریاد خشم و اعتراض برمی‌آورند، در پی آن هستند که با حمایت از آنها، ابزار بهتری برای فشار وارد کردن بر طرف مذاکرات آشکار و پنهانشان، یعنی نمایندگان جمهوری اسلامی، داشته باشند؟

چه کسی است که نداند برای این دولتها و محافل خاص مانند فراماسونرها، منافع مادیشان قبل از هر چیز دیگر مطرح است؟ چه کسی است که نداند تا زمانی که آثار و ثروتهای تاریخی و آثارباستانی و عتیقه‌جات از ایران غارت می‌شود، برخی از دولتها و مافیایا خواهان حفظ رژیم کنونی هستند، حتی اگر دلیل و بهانه دیگری وجود نداشته باشد که رژیم بماند؟ شرایط جدید خاورمیانه در عصر جهانی شدن و استراتژی جدید آمریکا در منطقه ما را به هشیاری هر چه بیشتر در رابطه با تضاد ماهوی منافع ملی ایرانیان و منافع این کشورها فرا می‌خواند. هرگونه توهمی در باره نقش آزادیبخش آمریکا، آنچنان که حسین خمینی‌ها از آن دفاع می‌کنند، یک زمینه‌سازی بیش نیست برای تکرار سناریو عراق در ایران و سلب حاکمیت ملی ایران از مردم ایران. با یک چنین ماهیتی در می‌یابیم که تکیه بر عنصر اراده بیگانه توسط یک ایرانی امروز بیانگر این واقعیت است که وی در یکی از سه مقوله زیر قرار می‌گیرد:

(۱) یا خدمتگزار و مزدبگیر بیگانگان است.

(۲) یا نا آگاه و شیفته بیگانگان است.

(۳) یا به نیروی مردم باوری ندارد.

بیش از دو‌یست سال است که بیگانگان، با سوء استفاده از ضعفهای تاریخی این ملت، ثروتهای مادی و معنوی را به تاراج برده‌اند. این بیلان سیاه اجازه نمی‌دهد که تغییرطلبان ایرانی از یکسو خود را یار و یاور این ملت محروم و مظلوم بدانند و از سوی دیگر برای نجاتش، به سراغ غارتگران او بروند. کسانی که به دخالت بیگانگان چشم دوخته‌اند معمولاً خواهان تغییراتی سطحی و روینایی هستند که به کل ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جامعه کاری ندارد و با یک جابجایی رژیم، شرایط زندگی مناسب آنان را فراهم می‌کند. پس، باید انتخابی روشن کرد. در کنار بیگانگان بودن ما را در مقابل مردم قرار می‌دهد اما در کنار مردم بودن به معنای جنگ و ستیزه با غیر ایرانیان نیست. این تفاوت بسیار مهم است.

عنصر حاکمیت (قدرت سیاسی)

بسیاری از تغییرطلبان بر این باور بوده‌اند که در ایران همه تغییرات از طریق قدرت سیاسی شدنی است. تاریخ حاکمیتهای مطلقه در کشورمان این ایده را رواج داده است که با در دست داشتن حکومت، می‌توان بر جان و مال مردم حکم راند. کفایت که حاکم، یا حکومت، خوب باشد تا مملکت نیز آباد و گلستان شود. این تفکر سنتی به دو صورت مختلف بروز می‌کند:

عده‌ای در صددند تا با تاثیر گذاری بر حاکمیت موجود، آنرا به سمت کارهای خوب و خیر هدایت کنند. این همان گرایش اصلاح طلبی است که از دیرباز در تاریخ ما وجود داشته است. اگر نخواهیم خیلی به عقب بازگردیم، می‌توانیم به مواردی چون امیرکبیر، محمد مصدق و شاهپور بختیار اشاره کنیم. آنها می‌خواستند اوضاع کشور را از بالا و از درون حاکمیت بهبود بخشند. اما هر بار نبود شخص خودشان، ادامه این فرایند را متوقف ساخت. بسیاری از روشنفکران نزدیک به حکومت، در زمان شاه، در پی این نوع از فعالیتها بودند. بعضی از تکنوکراتهای دوران پهلوی در این باره تلاش کردند تا با حضور در دستگاههای دولتی، به قول خودشان، کار را از درون خود رژیم اصلاح کنند. همان تفکری که جریان اصلاح طلبی دولتی را در جمهوری اسلامی تغذیه کرده و می‌کند. جریانهای سیاسی اصلاح طلب، در داخل و خارج از کشور، با ایده‌ی اصلاح امور از طریق اصلاح حکومت، در شش سال گذشته، روی این جریان امید بسیار بسته بودند. امیدی که امروز نقش بر آب شده است. دلایل این عدم موفقیت نیز در محدودیتهای تحمیل شده توسط ساختارهای درونی و نیز ساختارهای جهانی است که در پایین به آن اشاره می‌کنیم. حکومتها دیگر ابزار مناسب تغییر آفرینی نیستند.

عده‌ای دیگر، که به عنصر حاکمیت سیاسی اهمیت می‌دهند، معتقدند وضعیت از آن روی نابسامان است که قدرت سیاسی در دست افرادی نالایق و نابکار است. پس باید قدرت را از چنگ آنان بیرون کشید، خود آنرا به دست گرفت و به اجرای پروژه‌های "خوب"، "مثبت" و "مردمی" دست زد. اینها بر این باورند که تغییرات باید از بالا، توسط حکومتی صالح و خیرخواه انجام شود، حکومتی که "بدهای" حاکم را کنار زده و "خوبها" را جایگزین آن می‌کند و جامعه، بدین ترتیب، روی خیر و خوشبختی را به خود خواهد دید. اکثریت مطلق اپوزیسیون ضد رژیم جمهوری اسلامی سالهاست که مبارزه خود را بر مبنای این استراتژی تنظیم کرده‌اند: سرنگون ساختن رژیم جمهوری اسلامی و روی کار آوردن آلترناتیو مطلوب. در پس چنین فرایندی این سازمانها حاضرند ضمانت کتبی بدهند که وضع مردم و کشور خوب خواهد شد و همه خوشحال و راضی خواهند بود.

بنظر می‌رسد که این تفکر نیز به آخر خط رسیده است، زیرا اگر این چنین باوری در هزاره اول میلادی و در برخی از سرزمینهای با وسعت کوچک، می‌توانست راه حلی باشد، امروز، در آغاز هزاره‌ی سوم میلادی، شانس ندارد. قانونمندیهای سرمایه داری جهانی از دنیا " دهکده کوچکی" ساخته که در آن، از یک کشور کوچک آفریقایی تا غولی چون چین و روسیه، بین زیر سوال بردن نظم جهانی و یا تمکین در برابر قوانین دیکته شده‌ی نهادهای اداره کننده‌ی این نظم، انتخاب دیگری ندارند. شرایط جهانی طوریت که حتی چپ ترین حکومتها نیز جز پذیرش بازاری که قواعدش را غولهای اقتصاد سرمایه داری تعیین می‌کنند، چاره‌ی چندانی ندارد. امروز چیزی به نام حاکمیت ملی و یا دولت-ملت،

به مفهوم کلاسیک خود، وجود ندارد، همه دولتها جزئی از سیستمی هستند که منفعت اصلی آن به سوی غنی‌ترین‌ها می‌رود و تلفات آن نزد فقیرترینها هر روز افزایش می‌یابد. دولتها به ابزار اتحاد جهانی طبقات برتر در کشورهای مختلف دنیا تبدیل شده‌اند. اقتصاد هیچ کشوری توان آنرا ندارد که بدون تلفات انسانی بالا مانند عراق یا کره شمالی در مقابل فشارهای نظام جهانی ایستادگی کند. حتی فیدل کاسترو نیز مجبور می‌شود که بعد از سخنرانیهای آتشین چند ساعته بر علیه امپریالیسم آمریکا، قراردادهایی که پای شرکتهای بزرگ سرمایه داری را به کوبا باز می‌کند، امضاء کند. هر حکومتی که نخواهد قواعد بازی را رعایت کند کنار گذاشته می‌شود، یا از طریق اقتصادی یا از طریق سیاسی و یا با روش نظامی. تن دادن به محدودیتها و قوانین دیکته شده توسط صندوق جهانی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و یا بانکهای بین‌الملل، تبدیل به الفبای ادامه بقای یک حکومت شده است. در میان نخستین سفارشهای اجباری صندوق جهانی پول، برای اعطای وام به دولتهای متقاضی، حذف سوسپیدها است. تصمیمی که فشار آن بطور مستقیم بر دوش طبقات و اقشار فقیر جامعه است که، با بهره بردن از کالاهای دارای سوسپید، ادامه حیات می‌دهند. همه دولتها امروز، بین مطالبات مردمی از یکسو و توقعات نهادهای اقتصاد جهانی از سوی دیگر، انتخابی جز فداکردن جان و مال مردم جامعه خود ندارند و در غیر این صورت بقاء و دوامشان به سرعت زیر سوال می‌رود. (۱)

در چنین شرایطی بسیار ساده‌انگارانه است که یک نیروی سیاسی بپندارد، با بدست گرفتن قدرت در ایران می‌تواند عملکردی کاملاً مخالف آنچه جمهوری اسلامی ارائه می‌دهد، داشته باشد. هرچقدر هم که این تفاوت عملکرد زیاد باشد، در یک امر هر دو آنها به هم می‌پیوندند و آن اجبار در فشار وارد ساختن به جامعه است، در جهت گسترش آزادی عمل بخش خصوصی و آزاد ساختن بازارهای تجاری که سبب می‌شود، صنایع ضعیف داخلی، در مقابل واردات عظیم و وحشیانه صنایع غول پیکر چند ملیتی، به سمت نابودی پیش روند. پس آنچه می‌تواند تامین کننده آینده‌ای روشن برای کشورمان باشد این نیست که این یا آن نیرو قدرت سیاسی را در ایران بدست گیرد، بلکه این است که حکومت آینده تا چه حد می‌تواند در مقابل فشارهای نظام اقتصاد جهانی از منافع مردم ایران دفاع کند. این امر نیز بدان بستگی ندارد که افرادی که قرار است قدرت سیاسی را بدست گیرند تا چه حد خواهان چنین چیزی هستند، بلکه به این بستگی دارد که جامعه تا چه حد می‌تواند از منافع و حقوق خود بطور فعال و نهادینه، در مقابل حکومت‌های آینده دفاع کند. آیا ما باز می‌خواهیم سرنوشت جامعه را به اراده‌ی فردی حکومتگران آینده ایران بسپاریم یا این بار می‌خواهیم، دفاع از منافع مردم و حفظ و تامین آنها، دارای یک ضمانت جدی، فراگیر و نهادینه باشد؟

عنصر تشکیلات :

معتقدان به این عنصر می‌گویند که هیچ مبارزه سیاسی بدون تشکیلات سیاسی به نتیجه نمی‌رسد. باید حزب و سازمان و گروه به راه انداخت و در قالب آنچه از آن بعنوان چارچوب‌های تشکیلاتی نام می‌برند، عمل کرد. این نگرش، که با تاسیس نخستین سازمانهای سیاسی در دوره مشروطیت در

۱) ژاک نیکونوف اقتصاد دان و مسئول تشکیلات ضد سرمایه‌داری جهانی به نام آتاک Attac در بخشی از مصاحبه خود با لوموند در باره حکومت چپ‌گرای کنونی در برزیل می‌گوید : " ما در برزیل تجربه لولا (رئیس جمهور چپ‌گرای کنونی این کشور) را داریم که ناامید کننده است، زیرا او در زمینه محصولات کشاورزی تغییر یافته از لحاظ ژنتیک و نیز خصوصی‌سازی بانک مرکزی برزیل و صندوقهای بیمه بازنشستگی عقب نشینی کرده است." این مثال ساده‌ایست از اینکه ماهیت چپ حکومتها نمی‌تواند مانع از تسلیم در برابر اجبارهای سرمایه‌داری جهانی شود.

ایران رواج یافت، با تشکیل حزب توده ایران به صورت یگانه قالب کنش سیاسی مطرح شد و تا دو دهه بعد از انقلاب نیز ادامه یافت. موفق‌ترین مثال تاریخی آن، پس از حزب توده با سرانجامی تباہ، مورد سازمان مجاهدین خلق ایران است که بزودی وارد سی و نهمین سال از حیات خود خواهد شد.

نبود تجربه تاریخی دمکراتیک سبب شده است که اغلب سازمانهای سیاسی ما درک روشنی از ضرورت حفظ روابط تشکیلاتی دمکراتیک در یک مبارزه ضد استبدادی نداشته باشند. آنها به این نکته نپرداختند که فعالیت سازمانی باید، در نبود یک بستر اجتماعی دمکراتیک، صحنه آموزش و تجربه‌ی روابط دمکراتیک باشد تا زمینه درونی شدن باور به دمکراسی را فراهم کرده و از این طریق هم اعتلای فردی مبارز را تامین کند و هم پشتوانه‌ای برای استقرار دمکراسی در فردای پیروزی مبارزه باشد. به جای این، شاهدیم که چگونه سازمانهای سیاسی ما عرصه تاخت و تاز خودخواهیهای رهبر و رهبران شده و به سرعت استبداد درون جامعه را با پوششی ایدئولوژیک بازتولید نمودند. نتیجه آنکه جامعه استبداد زده در این میان نتوانست، در طول بیش از دو دهه، تفاوت ماهوی این سازمانهای حامل استبدادی دیگر را با حاکمیت استبدادی موجود دریابد.

در سایه‌ی یک جو بسته، بریده از واقعیتها و درحال درجاذدن، سازمان‌های ریز ودرشت سیاسی اپوزیسیون به مجموعه‌هایی تبدیل شدند که از مسیر اصلی مبارزه هر روز دورتر و دورتر شده و در ناکجاآبادهای ایدئولوژیک خود سرگرم شدند. این گم‌گشتگان که می‌خواستند بباوراند راه را گم نکرده‌اند، در خود راه گم شدند. سازمانهای سیاسی ما تبدیل به چارچوب‌هایی شدند که در آن، عضو، بین تبعیت کورکورانه و ماشین‌وار و یا فرار، یکی را ترجیح می‌داد که اکثریت، دومی را انتخاب کردند. این گونه سازمانها به واسطه برداشتهای نادرست و عملکردهای غلط خود، مبارزه را به بن بست کشاندند که دیگر پتانسیل خروج از آنرا دارا نیستند. بنابراین به عنصری بیرونی احتیاج است تا شرایط را بطور کیفی تغییر داده و زمینه برون‌رفت این تشکلهای از ایستایی کنونیشان فراهم کند. این سازمانها نیرویی عظیم، اصیل و صادق را به باد دادند که در این نوشته به بخشی از آنان بعنوان "عنصر سیاسی کاران با سابقه" پرداخته‌ایم.

دل خوش کردن به این سازمانها، برای تغییر آفرینی در ایران، کاذب است، چرا که آنها از سالها پیش قدرت تطابق دهی خویش با تحول پرسرعت جامعه ایران را از دست داده و دیگر مخاطبان خود را نمی‌شناسند. از قانونمندیها و کارکردهای آن سر در نمی‌آورند، ایده‌های تازه‌ای برای جلب جامعه ندارند و زبان ارتباط با نیروهای کنش‌گر آنرا نمی‌شناسند. اپوزیسیون تشکیلاتی ما نه از حیث شکل و نه از حیث محتوا، همخوانی با شرایط کنونی ندارد. مجموعه‌ای است که عمر خود را کرده و در فراخنای تاریخ سیاسی "گذشته" ایران اسیر است، آینده از آن تاثیر نمی‌پذیرد. یک بازنگری زیربنایی برای آغاز یک روند تحول و به روز شدن برای اپوزیسیون تشکیلاتی ضروری جلوه می‌کند.

عنصر شخصیت‌های سیاسی

یکی دیگر از عادت‌های تاریخی سیاسی‌های ما، اتکاء به شخصیتها و نخبگان است. آنها بر این باورند که کار سیاست کار هر کسی نیست و باید عده‌ای که صلاحیت و تبحر خود را نشان داده‌اند وارد میدان شوند. این افراد، حضور شخصیت‌های شناخته شده را در یک جریان سیاسی دلیل بر جدی بودن، مهم بودن و شانس موفقیت داشتن آن قلمداد می‌کنند. این نگرش معجونی است از نخبه‌گرایی و شخصیت‌پرستی. تاکنون، دهها و دهها بار، جریاناتی به راه افتاده است که تلاششان را بر این متمرکز کرده‌اند تا افراد شناخته شده سیاسی را گردهم آورده و از این طریق یک حرکت سیاسی به راه بیاورند. رویایی که درطول دو دهه به تحقق نپیوسته است. دلایل این عدم موفقیت فراوان است.

فرهنگ سیاسی ما پر از تحقیر است و در آن ارزش فرد، تا حد یک مهره کاهش می‌یابد، به همین

خاطر، سیاسی‌کاران شناخته شده، بعنوان یک مکانیزم دفاعی، در مقابل این بی‌ملاحظه‌گی که ممکن است بر آنها اعمال شود، از خود، آدمهایی ساخته‌اند که در رفتارشان نخوت و تکبر و خودبزرگ بینی موج می‌زند. به قول خودشان قطب هستند. آنها به جای پرداختن به اصل موضوع و مبارزه، دائم درگیر مسائل فردی و شخصیتی هستند و تلاش می‌کنند به طریقی کاذب و مصنوعی حرمت فردی خود را، به قول خودشان، مورد دست درازی هیچ کس قرار ندهند.

به دلیل ضعف عمومی دانش سیاسی در میان ایرانیان و ضعف پایه‌ای اپوزیسیون در شناخت واقعیتهای اجتماعی ایران، بسیاری از این افراد اغلب مشتی حرفهای تکراری را که ریشه در هیچ مطالعه‌ی مستندی هم ندارد، بعنوان واقعیات بدیهی و ابدی و ازلی جلوه داده و بدنبال آن هستند که عقاید خود را با پرحرفی یا با سماجت و حتی، با تحریف‌گری، ثابت کنند تا مبادا بخاطر زیر سوال رفتن اندیشه‌هایشان، خود را بی اعتبار احساس کنند. بسیاری از آنها تولیدگر اندیشه‌های نو نیستند، بلکه بازتولیدگر اندیشه‌های تولیدگران کمابیش ناشناخته‌اند. آنها اغلب منزوی و فاقد ارتباطات گسترده بوده و یا تنها در چنبره‌ی همفکران یا ستایش کنندگان خود احساس راحتی می‌کنند. طولانی‌شدن مبارزه‌ی سرنگون ساز، نوعی فرسایش را پدید آورده و این افراد را به مرز بازنشستگی فکری سوق داده است، امری که خود این افراد به آسانی پذیرای آن نیستند و تلاش می‌کنند به هر قیمت که شده، بدون تطابق دهی محتوا و شکل کار خویش با نیازهای نوین زمان و نسل جوان، صحنه را با اسم و گذشته خویش پرکنند. آنچه مسلم است اینکه، ترکیب ایستا و هاله‌ی قطب‌گرایی که بر اغلب این شخصیتها سنگینی می‌کند، اجازه نمی‌دهد که یک جریان و یا کنش سیاسی کارآ و موثر از میان آنها بیرون بیاید. هرچند که برخی از شیفتگان نخبه‌گرایی هنوز دل به این شخصیتها بسته‌اند تا بلکه معجزه‌ای حاصل شود، اما باید بگوییم این تلاش‌ها بیشتر جنبه فردی دارد و پیروان این راه اغلب می‌کوشند با جا دادن خود در میان شخصیتها، جایی هم برای خویش فراهم کرده و به قولی، "راهی به بالا برند". بی‌خبر از آنکه واقعیتهای اجتماعی را نه از سرسرای کاخ‌های تاریک فکری عده‌ای معدود، بلکه در کنار توده‌ها و در دل کوچه و خیابان و کارخانه و دانشگاه می‌توان تغییر داد.

عنصر سیاسی‌کاران با سابقه :

این عنصر متشکل از کسانی است که دارای سابقه کار سیاسی تشکیلاتی بوده اما اینک فعال نیستند و در بیرون از حزب، سازمان و گروه سابق قرار دارند. باید بگوییم که این افراد از بهترین نیروهایی هستند که می‌توانند در تغییرگری شرکت کنند، زیرا مجهز به دانش سیاسی و تجربه مبارزاتی می‌باشند. اما نباید فراموش کرد که این نیروها مشکلاتی را نیز با خود همراه می‌کشند. نخست باید به یک بحران هویتی اشاره کنیم که بحثی است هم سیاسی و هم روانشناختی. بدین ترتیب که اغلب سابقه‌داران سیاسی، در آگاه یا ناخودآگاهشان، آثار و علائم فراوانی را از زندگی تشکیلاتی با خود همراه دارند، این آثار هم در محتوای افکار آنها بروز می‌کند و هم در رفتارشان. بسیاری از تحلیل‌های آنها متأثر از نگرش سازمانی است و در آن کمتر عنصر خلاقیت و عینی‌گرایی دیده می‌شود. افکار بطور قالبی و کلیشه‌وار ارائه شده و سهم کار فکری فرد در آن بسیار اندک است. حتی حیطة واژگانی فرد نیز از محدودیتهایی شدید رنج می‌برد.

افراد مورد نظر اغلب تجربه مبارزاتی ناموفقی نداشته‌اند، اما حاصل این تجربه با انتظار اولیه‌ی آنان فاصله داشته است و لذا نوعی سرخوردگی در گفتارشان مشهود است. همین امر تا حدی در ایشان بی‌اعتمادی، بحران باور به خود، سیاست زدگی و بدبینی را مستقر ساخته است. پدیده‌هایی از این دست، به عنوان مانع ذهنی در مسیر کنش مبارزاتی عمل می‌کنند. متقاعد ساختن این افراد و ایجاد باور به ضرورت شرکت دوباره‌ی فعال در یک مبارزه سیاسی، کاریست دشوار و تنها در مورد افرادی ممکن است که هنوز به ضرورت تغییر آفرینی باور دارند و فقط باید فرصت مناسبی را بیابند. آنچه مسلم است اینکه هیچ عاملی بیش از یک تلاش فردی در این اشخاص موثر نیست، یعنی یک بازنگری

جدی، عمیق، تدریجی و روشمند بر روی داده‌هایی که زمانی به عنوان بدیهیات مسلم پذیرفته شده، اما در برخورد با واقعیتهای بیرونی، نادرست بودن یا نامناسب بودن خود را آشکار ساخته‌اند. سابقه‌داران سیاسی باید بدون ترس و بدون شرم، به این بازنگری اقدام کرده و خود را برای یک زندگی فکری جدید آماده سازند. خویش را از قید کلیشه‌ها رها ساخته و بسوی یک اندیشه خودساخته حرکت کنند. آزادسازی ذهن از چنگ عقایدی که حاصل اندیشه ورزی خود نیست، گام ابتدایی برای متفاوت فهمیدن جهان است. باید عینک ناپیدای سازمان را از چشم فهم برداشت و با نگاهی دیگر به محیط نگریست. نگاهی که برخاسته از تجزیه و تحلیل خودکفا از واقعیتهای باشد، نه محصول انطباق اجباری واقعیتهای با قالبهای از پیش تعیین شده. تحلیل هر پدیده را باید از دل فهم عینی‌گرا و روش‌مند آن پدیده بیرون کشید، نه بر اساس آموخته‌هایی که از تجربه و درک اعتقادی دیگران برمی‌آید، بدون آنکه ما خود در شکل دهی به آن سهمی داشته باشیم.

نکته دیگر، ضرورت کار کردن بر روی حساسیت‌های بجا مانده از دوران زندگی سازمانی است. تعصبها، باورهای کور، تقدس‌گرایهای تحریف‌گر، شخصیت‌پرستی‌ها و ... اینها خصلتهایی است که روش مبارزاتی معمول در سازمانهای سیاسی ایرانی، بعنوان الفبای کار سازمانی، در ذهن افراد خود مستقر می‌کردند. این ویژگیها، که از دل یک فرهنگ سیاسی استبداد زده بیرون آمده است، سبب می‌شد عضو تشکیلات، از همان ابتدای عضویت، خلاقیت فکری و پویایی ذهنی خود را با نگرش بسته‌بندی شده و حاضر و آماده‌ی تشکیلاتی، عوض کند. مسائل را مثل سازمان بفهمد، رفتارش را مطابق میل سازمان تنظیم کند و پیوسته از وجه آگاه و ارادی مبارزه کاسته و بر جنبه ناخودآگاه و خودکار آن بیافزاید، تا جایی که مبارزه دیگر، نه وسیله‌رهایی و تعالی انسان، که غایت یک زندگی جمعی مورچه وار می‌شود که در آن، همه می‌دانند وظیفه جزئی خاص خودشان چیست، اما هیچ کس نمی‌داند کل این فرایند به چه سمتی پیش می‌رود. حفظ مبارزه، بهانه‌ی ادامه‌ی مبارزه می‌شود و ادامه‌ی مبارزه، توهم نزدیک شدن به هدفی کلی و مبهم را زنده نگه می‌دارد.

بدیهی است که چندین و چند سال زندگی، در چنین بستری، سبب درونی شدن برخی رفتارها و باورها می‌شود که فقط با گذر زمان از میان نخواهد رفت. زندگی برون سازمانی می‌تواند تا حدی این عادات درونی شده را کم رنگ کند، اما هرگز آنها را با مفاهیمی نوین جایگزین نخواهد ساخت، مگر آنکه فرد با موضوع، برخورد فعال کند. از زمانی که این برخورد آغاز شود، فرد سابقه دار می‌تواند با اتکاء به تجارب خود، از آنها به عنوان دستمایه‌ی یک الگوی فکری و رفتاری جدید استفاده کند. این برخورد سازنده و فعال است که سبب می‌شود شخص بر حساسیتهای ناخواسته‌اش غالب شده و به سمت ارتباطاتی پویا با سایرین برود. اما برخورد منفعل و محافظه‌کارانه با این ویژگیها چیزی را عوض نمی‌کند. بنابراین، تکیه کردن بر سابقه‌داران سیاسی، بعنوان محور اصلی یک جریان تغییرگرا در ایران، نکات مثبت و منفی خود را دارد. این فرضیه زمانی می‌تواند صحت داشته باشد که منظور، آن بخش از نیروهای سابقه دار باشد که با ویژگیهای منفی منتج از سابقه تشکیلاتی برخوردی فعال و سازنده کرده‌اند، در غیر این صورت، این افراد، موجی از مشکلات فردی را با خود به درون یک جریان تغییر آفرین آورده و بار آنها چنان سنگین می‌کند که وقت و انرژی جریان به هدر رفته و از حرکت در مسیر تغییرگری باز خواهد ماند. بنابراین باید خوش‌بینی را بر روی سیاسی کاران باسابقه، که در عین حال حاملان تجربه تاریخی مبارزاتی ملت هستند، با توجه به مسائلی مانند آنچه در بالا آمد مورد سنجش قرار دهیم.

بر مبنای آنچه آمد در می‌یابیم که تاکنون، اکثریت تغییرطلبان ایرانی، برای عملی ساختن خواست خود به این پرداخته‌اند که این دگرگونی را، بر اساس بکارگیری یک یا چند نیرو از عناصر پنج گانه بالا، صورت دهند : یا از بیگانگان یاری گیرند، یا در صدد تغییر از طریق بدست گرفتن قدرت سیاسی باشند، یا از طریق سازمانهای سیاسی تشکیلاتی این هدف را بدست آورند، یا به شخصیتها و نخبگان سیاسی روی آورند و یا اینکه افرادی را که سابقه کار سیاسی دارند به میدان آورند. این روشها همگی ضعفها، اشکالات و محدودیتهای خود را نشان داده است و امروز می‌بینیم که چگونه، مبارزه‌ای که

سبب تغییرات اساسی در جامعه و به نفع اکثریت مردم ایران تمام شود، در چشم انداز نیست. این بیلان منفی، ما را به بازنگری جدی در این برداشتها می خواند و ضرورت حضور یک عنصر دیگر را مطرح می سازد.

عناصر نیروهای اجتماعی

بر اساس آنچه بطور اشاره وار در بالا آمد، می توانیم این عنصر ششم را "مردم" معرفی کنیم. هرچند که در برداشتهای پنج گانه بالا نیز صحبت از مردم می شود، اما در دستگاه فکری آنها، مردم در قالبی منفعل و بصورت مفعول جریان مبارزه معرفی می شوند. یعنی گفته می شود که دخالت بیگانگان، یا بدست گرفتن قدرت، یا بهره بردن از تشکیلات سیاسی، یا همسو کردن نخبگان و یا بهره برداری از سابقه داران سیاسی، "برای مردم است"، "به نفع مردم است"، به صلاح مردم است"، ... اما دیده ایم که اغلب، این اشاره به مردم، تنها پوششی است برای مشروعیت بخشیدن به مبارزاتی که در اهداف خاص خود غرق هستند و پای مردم را به میان کشیدن، برایشان یا بهانه است، یا ابزار و نردبانی برای رسیدن به قدرت. برای پایان دادن به این سؤاستفاده تاریخی از مردم در مبارزات سیاسی منفعت طلبانه، سازمان گرایانه یا نخبه گرایانه، باید دیدی جدید از حضور مردم در فرایند مبارزه ارائه داد: **مردم بعنوان هدف مبارزه و مردم بعنوان عاملان مبارزه.** مبارزه های همراه با جامعه و برای جامعه. مبارزه های که نه به دنبال نجات مردم از طریق دیگران (بیگانگان، حاکمان، تشکیلات، نخبگان یا سابقه داران سیاسی) بلکه از طریق خودشان است. مبارزه های توسط مردم. چنین نگرشی بحث مبارزه را، از حیث شکل و محتوا، عوض می کند. این بار هدف تربیت گروهی اندک برای تاثیرگذاری بر جامعه نیست، بلکه هدف آگاهی دهی به عموم جامعه است تا بر سرنوشت خود تاثیر بگذارد. هدف این نیست که "مردم را نجات دهیم"، هدف آنست که "مردم خود را نجات دهند."

در این نگرش دیگر، مبارزه سیاسی، حتی در شکل قهرآمیز خود، از هیچ وجه مرموز و مقدسی برخوردار نیست، کاریست روشن و شفاف که از جانب توده ها و با اتکاء به نیرو و درک خودشان صورت می پذیرد. این بار طبقات و اقشار اجتماعی تغییرطلب هستند که باید در گستره های جامعه مورد آگاهی بخشی سیاسی و مبارزاتی قرار گیرند و نه اقلیتی کوچک از آنها، در کادرهای بسته ی سازمانی. عنصر اجتماعی عنصر جدیدی است که باید وارد کار سیاسی و فرهنگ سیاسی تغییرگری در ایران شود. عنصر اجتماعی یعنی توده های محروم، نه یک طبقه و قشر خاص، بلکه همه طبقات و اقشار غیر برتر جامعه که شامل اکثریت مطلق اعضای جامعه است. کاری که در میان مردم و از طریق مردم انجام می شود، کاری که هیچ سازمان امنیتی و اطلاعاتی قادر به سرکوب آن نیست. کاری که کمیت و کیفیت را در هم آمیخته و داده هایی اساسی را با زبانی روشن و ساده بعنوان ملزومات یک آگاهی اجتماعی به میان مردم می برد.

این برخورد با مبارزه سیاسی و تغییر آفرینی در رابطه با عناصر پنج گانه بالا بدینگونه رفتار می کند: = از قدرتهای بیگانه هیچ چیز نمی خواهد مگر آنکه بعنوان دشمن وارد صحنه نشوند، چون در این صورت مبارزه عملی با آن ضرورت می یابد. حمایت این قدرتها از دشمن مردم در این نگرش امریست عادی و بدیهی و در مورد آن توهمی وجود نخواهد داشت. در یک تحلیل نهایی، منافع رژیم حاکم و قدرتهای بیگانه به هم گره خورده و در تضاد با منافع مردم قرار می گیرد. = از حکومت های موجود چیزی را التماس نمی کند، حقش را با اتکاء به روشهای مبارزاتی مختلف بدست می آورد. اگر حکومتی قانونمند موجود باشد، با اتکاء به سندیکاها، احزاب، انجمن ها و ... از حقوق خود دفاع می کند و اگر حکومتی فرا قانونی باشد، با بهره گیری از سایر روشهای مبارزاتی تا زمان دستیابی به خواسته های مقاومت خواهد کرد. = از سازمانهای سیاسی انتظار دارد که به جای چشم دوختن به بالا و قراردادن پایشان بر روی سر

خلق برای رسیدن به قدرت، جهت نگاه خود را عوض کرده و به پایین نگاه کنند و با مردم، یعنی پایگاه اجتماعی‌شان پیوند بخورند.

= از شخصیت‌های سیاسی می‌خواهد که اعتبار خود را، نه در دنیای ذهنی‌شان، بلکه در میزان خدمتگزاری به مردم جستجو کنند. این بار به سراغ این نیرویم که "توده‌ها نخبگان را دنبال کنند"، کاری کنیم که "نخبگان با توده‌ها همراه باشند".

= و سرانجام این نگرش از سابقه داران سیاسی می‌خواهد که با غلبه بر موانع ذهنی خود، به انگیزه و سرچشمه اصلی ورودشان به تشکلهای مبارزاتی بازگردند، یعنی رهایی توده‌ها از چنگ استثمار، استثمار و استثمار.

نگاهی دیگر بر تغییر سیاسی

این نگرش جدید دیگر به دنبال این نیست که سرنوشت مردم را از بالای سر آنها تغییر دهد، بلکه آنرا به خودشان می‌سپارد، نگرش جدید در پی تعیین آینده‌ی جامعه بر اساس اراده‌ی یک اقلیت نخبگان یا حکمرانان خیرخواه نیست، بلکه می‌خواهد جامعه در تمامی تصمیم‌گیرهای مربوط به آینده‌اش نقش داشته باشد. یک دموکراسی اجتماعی که ریشه در نظام مشورتی مردمی دارد و با انواع ابزارها، امکان حضور مردم در جای جای نقاط کشور در فرایند تصمیم‌گیرها فراهم آورد.

تکیه بر عنصر مردم به معنی احترام قائل شدن به رای و نظر تک تک اعضای جامعه است، به معنای باور عمیق و عملی به این نکته است که همگان باید در انتخابها امکان اظهار نظر داشته باشند و بتوانند رای خود را، بر اساس شناخت و آزادی، ارائه دهند. برای این منظور باید به جامعه این امکان را داد که بتواند تشخیص‌های درست بدهد و این، نه با دیکته کردن آنچه درست است و آنچه غلط است، بلکه با دادن داده‌ها و شناختی که به انسانها اجازه دهد آنچه را که خرد جمعی "درست" تشخیص می‌دهد، آگاهانه و داوطلبانه بپذیرند، یا آنکه حق داشته باشند به آن اعتراض کنند. این نگرش در پی آنست که به اعضای جامعه، نه افکار و اندیشه‌ها، بلکه ابزارهای اندیشیدن را بدهد تا هر کس خود قادر به تشخیص باشد و وامدار آن نباشد که عده‌ای فکر کنند و او مصرف کند.

نگرشی که نه به کسب قدرت سیاسی، بلکه به سازماندهی قدرت اجتماعی می‌پردازد. قدرت اجتماعی نخست در آگاهی اجتماعی تبلور می‌یابد، یعنی آگاهی تک تک اعضای جامعه بر حقوق انسانی و شهروندی خود. سپس آگاهی اجتماعی باید خود را سازماندهی کند تا بتواند در کسب و نکه‌داری این حقوق به کار آید. قدرت اجتماعی ترکیبی است از شناخت فردی و سازماندهی جمعی. ترکیبی است از درک هر فرد از موقعیت اجتماعی و تبلور این درک در قالب کنش جمعی. قدرت اجتماعی به دنبال آنست که بعنوان ضد قدرت، در مقابل حاکمیت سیاسی، عمل کند. اگر حکومت در جهت منافع مردم عمل کرد، قدرت اجتماعی از آن حمایت می‌کند و اگر بر علیه منافع مردمی کام برداشت، این قدرت با آن در می‌افتد و اجازه تجاوز به حقوق شهروندان را نمی‌دهد.

اپوزیسیون ایرانی تاکنون به این قدرت اجتماعی نپرداخته است و پیوسته در صدد برآمده که به جای توسعه و تحکیم ضد قدرت سیاسی، به قدرت سیاسی دست یابد. از همین‌روی نیز همیشه جامعه به حال خود رها شده و حکومتها، بر اساس منافع طبقاتی‌شان، باردیگر از حیث مادی و معنوی، طبقات محروم، آگاه نشده و سازمان نیافته جامعه را به اسارت کشیده‌اند. لحظه‌ای تصور کنیم اگر در ابتدای انقلاب به جای در افتادن با رژیم که از حیث ماهیت رهبری آن، معلوم بود به چه سمت می‌رود، سازمانهای سیاسی و انقلابی نه به دعوا بر سر قدرت سیاسی و مظاهر آن، بلکه به سازماندهی گسترده‌ی قدرت اجتماعی می‌پرداختند. به جای درست کردن دفتر و جذب میلیشا و قدرت نمایی سیاسی، بطور وسیع به تقویت و گسترش آگاهی اجتماعی و سازماندهی مقاومت اجتماعی در مقابل حمله‌ای که بر علیه آزادیهای فردی و اجتماعی آماده می‌شد، مشغول می‌شدند. بدیهی است در این حالت، سرنوشت انقلاب یکی نبود.

البته به خاطر خامی و بی تجربگی و نیز سیاست زدگی سازمانهای سیاسی ما در آن زمان، چنین امری به سختی قابل تصور است، اما چرا باید امروز و پس از ۲۴ سال، باردیگر، اپوزیسیون ما با اندک تفاوتی، همچنان بر سر قدرت سیاسی با رژیم دعوا کند؟ چرا در طول این ۲۴ سال، سازمانهای سیاسی در صدد برنیامدند تا با امکانات موجود، سد برقراری ارتباط با جامعه را برداشته و شروع به سازماندهی مقاومت اجتماعی برای شکل گیری قدرت اجتماعی نمایند؟ اگر زمانی بهانه‌ی عدم وجود امکانات مطرح می‌شد، چرا از چند سال پیش که فن آوری نوین ابزارهایی مانند اینترنت و ماهواره در اختیار اپوزیسیون قرار داده است، باز هم ضرورت این آگاهی بخشی توده‌ای را درک نکرده و با طرح مسائل، بطور صرف سیاسی، همه توجهات را متوجه جنگ قدرت برای تغییر قدرت سیاسی و دستیابی به آن کرده است؟ کفایت به سطحی بودن بسیاری از برنامه‌ها و بحثها در تلویزیونهای ماهواره‌ها بنگریم تا دریابیم که اکثر مخالفان جمهوری اسلامی، هنوز در دایره‌ی بسته قدرت و حاکمیت گرفتار هستند.

یک حرکت نو، که بنظر می‌رسد فقط توسط نیروهای مستقل بتواند شکل گیرد، باید از این دایره خارج شده و این بار، نه بازیگران سیاسی، که بازیگران اجتماعی را بعنوان مخاطبان خویش در نظر گیرد. یعنی به جای دعوت از معدود نیروهای آماده برای یک رویارویی سیاسی، پیام خود را به میلیونها عضو طبقات و اقشاری ارائه دهد که آمادگی دارند تا به پیامهای قابل فهم که از دردها و وضعیت آنان می‌گوید گوش فرادهند، پیامهایی که به این طبقات کاری را که "باید" بکنند دیکته نمی‌کند، بلکه درباره آنچه آنها می‌توانند بکنند سخن می‌راند. امروز در جامعه ما میلیونها ایرانی که از بحثهای عمیق، تکراری، سطحی‌گرا و سیاست زده اپوزیسیون خسته هستند آماده‌اند تا حرف جدیدی را بشنوند:

حرفی که می‌گوید نباید مردم را رهبری کرد، مردم باید رهبری کنند،
می‌گوید نباید مردم را به صحنه "کشاند"، مردم باید به صحنه بیایند،
می‌گوید نباید برای مردم تصمیم گرفت، مردم باید تصمیم بگیرند،
می‌گوید نباید صلاح مردم را تعیین کرد، مردم باید صلاح خود را تشخیص دهند،
می‌گوید نباید حرف از توده‌های نامعلوم زد، نظر تک تک افراد جامعه مهم است،
می‌گوید نباید بر مردم حکومت کرد، مردم باید حکومت کنند.

نتیجه گیری

جامعه امروز ایران در انتظار نیرویی است که بتواند احترام و اعتماد به نفس را به او باز گرداند و با ارائه‌ی هوشمندانه دانش اجتماعی و آگاهی مبارزاتی اجازه دهد که مردم بر اساس درک و اراده‌ی خود وارد مبارزه ای شوند که این بار، برخلاف گذشته، در فردای تغییر رژیم، پایان نمی‌پذیرد، بلکه تا زمان تبلور اراده‌ی اکثریت جامعه، در صحنه باقی می‌ماند و از خواست‌ها و مطالبات عمومی دفاع می‌کند. جوانان، کارگران، فرهنگیان، بیکاران و دانشجویان نیازمند آن نیستند که به آنها بگویند رژیم بد است، این را می‌دانند، آنچه می‌خواهند بدانند اینست که چه خواستهایی را باید مطرح کنند، چرا؟ چگونه؟ و اینکه، راههای دنبال کردن این خواستها چیست؟ بدین ترتیب مبارزه را باید بطور ریشه‌ای و بنیادی سازمان داد، یعنی برای دراز مدت و با حضور گسترده‌ی طبقات و اقشاری که حقشان از دیرباز در جامعه پایمال شده است. مبارزه‌ای که به سرنگونی رژیم حاکم اکتفاء نمی‌کند و با اهداف روشن و معینی، در ورای تغییر رژیم، همچنان بطور گسترده، در سطوح مختلف جامعه عمل می‌کند. با یک چنین چشم‌اندازی است که طبقات اجتماعی می‌دانند چرا، چگونه و چه موقع باید برای برانداختن رژیم کنونی اقدام کنند.

در نبود این چشم‌انداز روشن و بنا شده روی آگاهی‌های عمومی اکثریت جامعه، مبارزه سرنگون ساز آینده‌ای ندارد و اگر هم روزی به تحقق بپیوندد بیشتر به شورشی کور شبیه خواهد بود تا یک حرکت ریشه‌دار و قابل دوام. این نگرش بر مبارزه سبب می‌شود از وسواس پرداختن به اینکه چه کسی قدرت

را بدست خواهد گرفت رها شویم. سازماندهی مبارزه اجتماعی کاریست بس دراز مدت و استراتژیک و لذا شاید تا زمان بلوغ خود ایران شاهد یک یا چند تغییر رژیم هم باشد. آنچه مهم است منحرف نشدن از این خط اصولی است که سازماندهی قدرت اجتماعی را به شرکت در قدرت سیاسی ترجیح دهیم.

این نوع از مبارزه، که به قدرت اجتماعی اهمیت می‌دهد و نه به قدرت سیاسی، نمی‌تواند مورد توجه اپوزیسیون تشکیلاتی و یا نخبگان سیاسی قرار گیرد، زیرا آنها هویت و علت وجودی خود را در نبرد برای کسب قدرت سیاسی می‌بینند. اما حرکتی متشکل از نیروهای منفرد و مستقل می‌تواند به این نوع از مبارزه پردازد و با زیر سوال بردن الگوها و برداشتهای کلیشه‌ای و غیرعینی اپوزیسیون کلاسیک، حرکت بی سابقه‌ای (۲) را در تاریخ سیاسی معاصر ایران آغاز کند. به همین خاطر امروز تشکیل یک اپوزیسیون متشکل از مستقلین بیش از هر زمان دیگری اهمیت یافته است. شرایط فراهم است، ضرورت آن وجود دارد، تنها همت نیروهای مستقل است که باید تبلور یابد. اپوزیسیون مستقلین چیزی نیست جز جمعی از افراد که، به عنوان جزیی از مردم، به شکل‌دهی قدرت اجتماعی یاری می‌رسانند.

* *

(۲) در گذشته نیز در میان نیروهای مبارز این روش مبارزاتی مورد نظر قرار گرفته بوده است اما هیچ‌گاه جنبه عملی و گسترده نیافته است. کاری که کمبود آنرا امروز به خوبی احساس می‌کنیم.